

نگاهی به ایران

خاطرات همسر یک دیپلمات

دوروتی دو واری

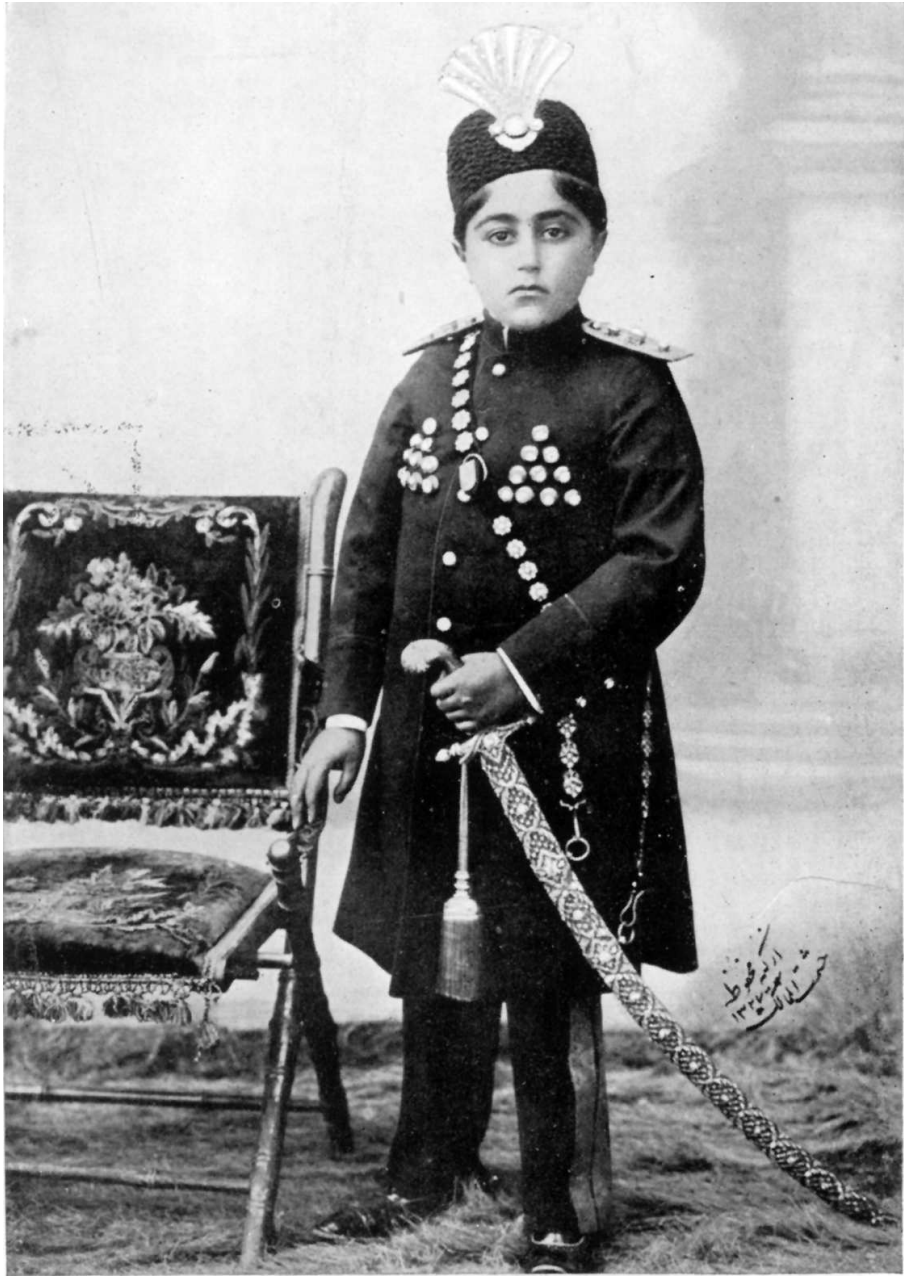
(بارونس درمال)

ترجمه شهلا طهماسبی



فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	۱. سفر از باکو
۲۳	۲. اولین برخورد با تهران
۳۱	۳. منظره خیابان‌ها
۴۱	۴. بازار
۵۱	۵. زنان اندرونی
۶۳	۶. اعیاد مذهبی
۷۳	۷. باغ‌های تفرج
۸۷	۸. زندگی اجتماعی در تهران
۱۰۷	۹. حیات وحش و ورزش
۱۱۹	۱۰. خدمت کشوری و لشکری
۱۳۳	۱۱. آموزش و پزشکی
۱۴۳	۱۲. هنرها در ایران
۱۵۹	۱۳. خرافات
۱۶۵	۱۴. اسلام و کلیساها
۱۷۳	۱۵. تصویری از وقایع اخیر در ایران
۱۸۳	نمایه



اعلیٰ حضرت احمد شاہ [فاجارا].

یادداشت مترجم

دوروتی دو وارزی ایران را در سه دوره بحرانی در تاریخ این کشور در دوره قاجار - یعنی دوره مظفرالدین شاه قاجار پیش از مشروطیت، دوره محمدعلی شاه در هنگامه نبرد بین مشروطه خواهان و استبداد طلبان، و دوره احمدشاه اندکی پیش از جنگ جهانی اول و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ه.ش - دیده بود و مشاهدات و اطلاعات و تجربیات خود را از این کشور، که در خاطرات خود به آن بسیار علاقه نشان داده، به اختصار ثبت کرده است. این کتاب حدود یک قرن از نظرها دور مانده بود تا این که در سال ۲۰۰۸ در انگلستان به اهمیت و ارزش تاریخی آن پی بردند و تجدید چاپش کردند.

سفر از باکو

اگر خواهان آسایش هستی، به تهران سفر نکن! تنها راه این سفر این است که مثل برق بروید و مثل باد برگردید. اما اگر آسایش را ندیده بگیرید، سفری است بی اندازه جذاب و مفید، و امیدوارم گزارشی کوتاه از این سفر، درباره اروپاییانی که در تهران زندگی می کردند و زندگی کنونی در آن، خالی از لطف نباشد.

من بیشترِ شش سال گذشته را در تهران به سر برده و چندین بار این سفر طولانی را از سر گذرانده ام، از راه روسیه و دریای خزر به انزلی، که سخت ترین قسمت سفر است، و طی حدود دویست و پنجاه مایل [چهارصد و ده کیلومتر]^۱ راه به طریقه ایرانی. این سفر که برای ایرانی ها بسیار کوتاه به نظر می آید، در پنج سال گذشته به قدری دگرگون شده که نشان می دهد در ایران همه چیز آرام آرام در حال تغییر و تحول است و می شود تصور کرد در آینده ای نه چندان دور، اروپا و آسیا از راه شمال ایران با راه آهن به هم متصل شوند.

سفر در دریای خزر با کشتی کوچک روسی بسیار مفرح است. این کشتی برای ساکنان جاهایی که در آنجا توقف می کند نقش کلوب متحرک را دارد. غروب هایی که هوا گرم است، اروپایی های بدشانسی که به دلایل مختلف، مثلاً کار در حوزه های نفتی باکو یا اشغال مناصب کم اهمیت دولتی، محکوم اند که چند سال در این شهر زندگی کنند کشتی را به پاتوق بدل می کنند و از طریق مسافران خوشبختی که در راه تهران در آنجا توقف

۱. واژه هایی که در متن بین دو قلاب [] آمده، همچنین تمام پانوشتهای کتاب از مترجم است.

می‌کنند، اندکی از احوال دنیا باخبر می‌شوند. در عرشه بالایی دو میز دراز قرار دارد و ناخدا که نسبت به بیشتر ناخداها آشپز متبحرتری دارد، خوراک رسمی^۱ ارزان‌قیمتی تهیه می‌بیند. قیمت‌ها پایین است، و بعد از آن گرمای سوزان روز، وقتی زیر نور ماه روی عرشه می‌نشینم، روح تازه می‌شود. من می‌نشستم و با حظ تمام این اروپایی‌ها را تماشا می‌کردم؛ آن‌ها با همسران و گاهی فرزندان‌شان می‌آمدند و بعضی بعد از دو روزی که دریا را دور می‌زدند به خانه‌هایشان بازمی‌گشتند و بعضی فقط می‌آمدند و شام می‌خوردند و ساعتی گپ می‌زدند. همه‌جور آدم از هر طبقه‌ای با من حرف می‌زد و محروم ساختن آن‌ها از کمی همدردی و تسلائی که نیاز داشتند بی‌ادبی محسوب می‌شد. یک کلمه دربارهٔ اروپا و آخرین مدل لباس که به بازار آمده بود برایشان کفایت می‌کرد. آن‌ها فقط می‌خواستند به نحوی پیوندشان را با گذشته حفظ کنند. مبلغان مذهبی (میسوینرهای) آمریکایی و دکترها و کنسول‌ها و کارمندان گمرک با اشتیاق دور آدم را می‌گرفتند و من با همه حرف می‌زدم، چون پی برده بودم که این همه آدم وجود دارد که به قدر من شانس نیاورده بودند و در این جاهای پرت و دور دست گیر افتاده بودند.

در اولین سفرم، در فاصلهٔ باکو و رشت چیزهای زیادی یاد گرفتم و در آخرین سفرم، باز چند نفر از این اروپایی‌ها را دیدم و همه مانند دوستان قدیمی با عزت و احترام بسیار با من برخورد کردند. غیبت ایران را کردیم، و من دربارهٔ چیزهایی که در اروپا دیده بودم، ماشین‌های پرنده و رقصه‌های روسی که موضوع روز بودند حرف زدم، و آن‌ها گفتند که [در باکو] جاده و اسکلهٔ جدیدی احداث شده. در انزلی، رسیدن به خشکی و به معنی واقعی کلمه قدم گذاشتن روی زمین پرهیجان و لذت‌بخش است. تصویری که از اولین سفر از انزلی به رشت در ذهنم نقش بسته کاملاً با تصویری که در سفرهای بعدی برایم عادی شد تفاوت دارد. در آن زمان جادهٔ جدید در حال احداث بود و گمان می‌کنم در سال بعد من اولین کسی بودم که از آن جاده عبور کردم. اعتراف می‌کنم که پیش از احداث جاده منظرهٔ ورودمان به انزلی دیدنی و بدیع بود. البته، در سهولت و سرعتی که راه جدید به وجود آورده حرفی نیست. با این حال، پیشرفت آن‌چنان سریع نیست که مسافر حتی در جادهٔ تهران توقع آسایش و راحتی داشته باشد. آدم حتی اگر خودش بتواند فارسی حرف بزند، سفر برایش بدون چند خدمتکار ایرانی که کمی انگلیسی بلد باشند به قدری سخت است که اروپایی‌ها فکرش را هم نمی‌کنند.

1. table d'hôte

پنج شش سال پیش که برای اولین بار از انزلی به رشت می‌رفتم، قسمتی از راه زمینی بود و قسمتی آبی. آن روزها تا انزلی سی و شش ساعت راه بود و بعد از این که در ساحل از کشتی بخار پیاده می‌شدیم، به جای این که به اسکله برویم، سوار قایق‌های کوچک گمرک‌خانه می‌شدیم - البته اگر شانس با ما بود. اما بیشتر وقت‌ها مسافر بد می‌آورد و به او می‌گفتند باید به باکو برگردد چون دریا طوفانی بود و نمی‌توانستند کشتی را به ساحل بیاورند و آن وقت او ناچار می‌شد دوباره دو روز تمام در کشتی کثیفی که هم غذایش بد بود و هم بوی آزارنده‌ای می‌داد، در دریا بالا و پایین شود و دو بار پول بدهد و گاهی حتی سه بار. امروز در کشتی‌های بخار روسی خط جدید، مسافر هم غذای خوب می‌خورد هم اقامتگاه تمیز دارد و هم سر هجده ساعت روی زمین سفت پیاده می‌شود. در سفر اولم، بعد از استحمام و استراحت در انزلی، برای عبور از مرداب^۱ [انزلی] قایق تفریحی شاه را در اختیارمان گذاشتند. در مرداب پرنده بسیار زیاد است، بیشتر از همه کبک‌انجیر و مرغابی و اردک وحشی. پرنده‌هایی که از روسیه به جنوب مهاجرت می‌کنند از دریای خزر می‌گذرند و در انزلی که همیشه گرم و مرطوب است به استراحت می‌پردازند. در انزلی قصری شبیه معابد چینی بود که ناصرالدین شاه پس از اولین سفر خود به اروپا به تقلید از فانوس‌های دریایی آن‌جا ساخته بود، اما پارسال آن را خراب کردند تا به جایش مرکز قرنطینه‌ای [برای بیماری‌های واگیردار] بسازند.^۲

پس از عبور از دریاچه^۳ از قایق شاه پیاده و سوار قایق پارویی کوچکی شدیم که شش یا هشت ایرانی در آن پارو می‌زدند، بعد به خلیج کوچکی رسیدیم که عمقش بسیار کم بود و نمی‌شد در آن پارو زد و آن‌ها پیاده شدند و قایق را تا آن سوی رود و پیربازار کشیدند. پیربازار ده کوچکی است که همیشه در آن باران می‌بارد. جایی برای پهلو گرفتن نداشت و تنها راه، پریدن از روی دو تخته سنگ بود که در گل و لای فرو رفته بود. این تخته‌سنگ‌ها داستان جالبی دارند که تعریفش بی‌مناسبت^۴ نیست. حاکم رشت همیشه در پیربازار با نمایندگان جدید قدرت‌های خارجی ملاقات می‌کرد. سخنرانی‌هایی

۱. این کلمه به همین صورت در متن آمده است.

۲. این قصر شمس‌العماره نام داشت و ناصرالدین شاه آن را در سال ۱۲۸۸ ه.ق، دو سال پیش از اولین سفر به اروپا، در پنج طبقه ساخته بود و موقع بازگشت از اروپا در آن اقامت می‌کرد. در سال ۱۳۳۱ ه.ق در حال ویرانی بود و به مرکز قرنطینه تبدیل شد. آب و هوای انزلی به علت باتلاق‌های اطراف آن ناسالم و تب‌زا بود. دانشنامه دانش‌گستر: بندرانزلی، شمس‌العماره؛ ولایات دارالمرز ایران - گیلان، ه.ل. رابینو، ترجمه جعفر خممامی‌زاده، رشت: طاعتی، ۱۳۶۶، ص ۱۵۴.

۳. منظور تالاب انزلی است.

4. à propos

ایراد و تعارفات معمول رد و بدل می‌شد؛ البته سفیر جدید اونیفرم رسمی خوش دوختی بر تن داشت، ایرانی‌های حاضر در مجلس هم به همین ترتیب شیک و خوش‌پوش بودند. یک بار در روزی به شدت بارانی، نمایندهٔ یک قدرت بزرگ با لباس تمام‌رسمی، در وسط یکی از این سنگ‌ها فرود آمد. نمایندهٔ دولت ایران هم درست در همان لحظه به تخته‌سنگ خودش رسید، اما هیچ‌کدام قادر نبودند قدمی جلو بروند و به‌ناچار با اونیفرم‌های روشن خود همان‌جا ایستادند و حرف‌ها و تعارفات رد و بدل شد. عکس این منظره چیز بی‌ظنیری می‌شد، اما متأسفانه در آن‌جا دوربینی وجود نداشت.

داستانی هم در مورد پیانویی تعریف می‌کنند که یک اروپایی که چند دختر داشت و دلش می‌خواست به هنرهای اروپایی آراسته باشند، برایشان سفارش داده بود. پیانو تا انزلی به سلامت رسید و از آن‌جا با قایق به پیربازار رفت، اما از آن‌جا باید با دست حمل می‌شد. پیانو سنگین است و ایرانی‌ها مردمان لاجانی‌اند، در نتیجه با شک و تردید بسیار به شیء ناشناخته طناب بستند و آن را از قایق به طرف ساحل کشیدند، اما متأسفانه پیانو از دستشان افتاد و در لای و لجن نرم فرورفت. ایرانی‌ها چند دقیقه‌ای نگاه کردند، اما سرانجام خسته شدند و از خیر پیانو گذشتند و همان‌جا رهایش کردند و به خانه‌هایشان رفتند. پیانو دو سال آن‌قدر در گل فرورفت تا سرانجام به سکویی عالی برای فرود تبدیل شد. خریدار که در تمام این مدت در تهران چشم‌به‌راه پیانو نشسته بود عاقبت از قضیه خبردار شد، آن‌وقت پیانو را با زحمت بسیار بیرون کشیدند و به صاحبش تحویل دادند. او با خوشحالی به من گفت که پیانو به قدری خوب ساخته شده که در این مدت هیچ آسیبی ندیده است. خودم امتحانش کردم و باید بگویم یکی از بهترین پیانوهای تهران بود!

پس از ورود به پیربازار، سوار چند ویکتوریای^۱ کوچک روسی شدیم و به طرف رشت رفتیم. از جاده چندان چیزی یادم نیست. همه‌جا فقط گل بود – دیوارها و خانه‌ها از گل ساخته شده بودند و مردم لباس‌هایی به تن داشتند به رنگ گل که بعضی سیر و بعضی روشن بود. شب کوتاهی را در هتل گذرانیدیم، می‌گویم کوتاه، چون چند ساعت بیشتر نبود. تختی که رویش خوابیدم چوبی بود و مکانی مطلوب برای انواع حشرات، چون به‌ظاهر علاوه بر کک حشرات دیگری هم در آن‌جا بودند. در هر حال، مرا غذای خوشایندی یافته بودند. برای همین از اطرافم دور نمی‌شدند و وقتی خدمتکار آمد و گفت درشکه آمادهٔ حرکت است، با کمال امتنان از جایم بلند شدم.

۱. victoria، نوعی درشکهٔ چهارچرخ دونفرهٔ کروکی نکاسیه.

من ساده فکر کرده بودم منظور او «کالسکه کروکی» است که از لحاظ جاداری و آسودگی ایدئال و به مراتب بهتر از آن ویکتوریا‌های روسی است. اما وقتی از هتل بیرون رفتم دیدم در شبکه‌ای جلو در ایستاده که گویی به پیش از تاریخ تعلق دارد و مثل در شبکه تک‌اسبه «که تا صد سال و یک روز کار می‌کند»، احتمالاً وقتی می‌ایستاد تا گلو در خاک فرومی‌رفت.

تا این جای سفر، امروزه از هر نظر با شش سال پیش فرق می‌کند. راه که آن زمان در حال ساخت بود حالا تکمیل شده، راه بدی هم نیست گرچه همه اسباب آسایش را ندارد. در حقیقت، انتقال این دوهزار سرباز روس که در ده روز گذشته با اتومبیل به قزوین منتقل شده‌اند نشان می‌دهد جز یکی دو اتومبیل که از اموال سلطنتی یا متعلق به روس‌ها بوده‌اند، ماشین دیگری از این جا رد نشده و متأسفانه، تا موقعی که روس‌ها موافقت نکنند، باید با همین در شبکه‌های تک‌اسبه ساخت.^۱

در سفر دوم برایمان ویکتوریای کوچکی در انزلی مهیا کرده بودند و پیش از حرکت ناهار دلچسبی در گمرک‌خانه بلژیکی‌ها خوردیم. رئیس گمرک و همسرش پذیرایی گرمی از ما کردند.^۲ زن گمرکچی هفت سال بود که در انزلی و دور از خانواده و دوستانش به سر می‌برد، و چند ماه دیگر در آن جا که با شهرهای رشت و باکو و با دکتر و پرستار فرسنگ‌ها فاصله داشت بچه‌اش به دنیا می‌آمد.

پس از صرف ناهار همگی مثل ماهی ساردین داخل قوطی کنسرو در ویکتوریا چپیدیم و از جاده جدید عازم رشت شدیم. با وجود گرد و خاک، سواری بسیار دلچسبی بود، همه‌جا را علفزار و درخت‌های پاکوتاه و بوته‌های جورواجور پوشانده بود. جلو راهدارخانه ایستادیم تا اسب‌ها استراحت کنند، خودمان هم پیاده شدیم تا پاهایمان را کمی حرکت بدهیم و به سگ‌های ژاپنی‌مان هم که از خستگی هلاک شده بودند آب بدهیم. آن جا از جمعیت غلغله بود. مردم با حیرت به سگ‌های ما نگاه می‌کردند و من با حیرت به انواع و اقسام چیزهای جدید نگاه می‌کردم؛ گله‌های گاوهای کوچک کوهاندار که در کشتزارهای بدون حصار کنار جاده ته‌مانده‌های ساقه‌های گندم را می‌خوردند و چندین و چند لاک‌پشت که چنان در گودال‌ها جست‌وخیز می‌کردند که از لاک‌پشت بعید

۱. این راه‌ها را روس‌ها در اواخر دوره ناصرالدین‌شاه قاجار برای تسهیل سلطه بر بازار ایران و اجرای سیاست‌های استعماری و انتقال آسان کالاهایشان از بندر انزلی، که آن را نیز خودشان ساخته بودند، به تهران شوسه کرده بودند. نگاه کنید به شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، تهران: زوار، چ چهارم، ۱۳۷۷، ج ۱، صص ۴۹۴-۴۹۵.

۲. کارمندان گمرکات ایران در شمال و جنوب معمولاً بلژیکی بودند.

بود. بچه‌ها جلو آمدند و سگ‌ها را که از نعلبکی‌های آبی لعابی‌شان آب می‌خوردند نوازش کردند. مردها چنان با حسرت به آن نعلبکی‌ها چشم دوخته بودند که موقع حرکت دلم نیامد آن‌ها را با خودم ببرم و بهشان هدیه دادم. در رشت به کنسولگری انگلستان رفتیم، ساختمانی زیبا در باغی پر از گل که به قدری با هتل پنج سال پیش در تضاد بود که فکر می‌کنم به توصیفش می‌ارزد.

آن‌جا چندین اتاق بزرگ و تقریباً خالی داشت که از تمیزی برق می‌زدند با رختخواب‌های راحت و گرم و نرم. پس از شستشو با آب گرم، غذای بسیار خوبی خوردیم، خوراک قرقاول که در جنگل به‌وفور یافت می‌شود و نوعی گوشت لذیذ و نرم که «کوهان» نامیده می‌شد، کوهان همان گاوهای کوچکی که در بین راه چرا می‌کردند و از لحاظ طعم و مزه چیزی است بین گوشت پشت ران و زبان، و به قطعه‌های دراز و نازک بریده می‌شود. در رشت میوه فراوان است و با این‌که از میوه‌های اروپایی کوچک‌ترند، عالی‌اند، همین‌طور شیرینی خوب که در ایران به‌ندرت یافت می‌شود. باور کنید در ایران این چیزهای جزئی برای انسان ستایش‌انگیز است. در حین صرف ناهار چند اروپایی به دیدنمان آمدند و درباره‌ی زندگی‌شان در رشت حرف زدند. جز کار، شکار و عصرها بازی بریج برای رفع کسالت و یکنواختی، مفر و تفریح دیگری وجود ندارد، و فقط حدود هشت نفر در آن‌جا هستند که می‌شود با آن‌ها حرف زد. چند دختر روس هم دیدیم که بدون کلاه سواری می‌کردند. مرکبشان تاتوهای کوچک و استخوانی‌ای بودند که زین‌های مردانه‌ای بر آن‌ها گذاشته شده بود. دو سه سال است که چند دختر روس در رشت زندگی می‌کنند و جذابیت خاصی به این‌جا بخشیده‌اند.

بازار رشت مثل بقیه‌ی بازارهای ایران پر بود از جمعیتی که گرچه بسیار پرجنب‌وجوش بودند، به نظر نمی‌آمد که کاری انجام می‌دهند. آدم‌هایی عاقل و باطل که گرچه قطعاً کارهای روزمره‌شان را که عبارت بود از خرید و فروش انجام می‌دادند، آنچه ما می‌دیدیم فقط عبارت بود از چای خوردن و دود کردن. در بازار مغازه‌های تاریک کوچک به‌ردیف کنار هم چیده شده بودند و جلوشان تخته‌های شیب‌داری قرار داشت که رویشان میوه و سبزی گذاشته بودند، و همه‌جا پر بود از مردها و پسر بچه‌های کوچک و بزرگ با لباس‌های رنگ و وارنگ که یا بی‌کار و بی‌عار روی زمین دراز کشیده بودند یا نشسته بودند و چشم‌های درشتشان با حیرت به ما دوخته شده بود. آن‌ها همیشه می‌بینند که ما در راه اروپا به پایتخت از سرزمینشان عبور می‌کنیم و مطمئناً از خودشان می‌پرسند برای چه می‌آییم